

با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۹۲۰ گنج حضور و غزل ۲۵۳ همراه با ابیات انتخابی در مورد پندار کمال و کمال طلبی:

که حتی ما در مورد پندار کمال داشتن هم دچار پندار کمال می شویم. که هموار می گوئیم: من کجا و زنده شدن به خدا کجا؟! درست است که در جهان بیرون برای پیشرفت و امرار معاش و رسیدن به جایگاه خاصی، اسبابها و علل مختلفی را باید طی کرد، ولی در راه تبدیل شدن، خداوند فقط یک چیز می خواهد، آن هم دل پر نور و پر ما، که سالهاست منتظرش می باشد، که ما را به جایگاه اصلی مان برساند. دلی خالی از هر همانندگی و دلی خالی از هر کینه و کدورت و دلی خالی از هر انتقام جویی و فلسفه بافی، که با قانون قضا و قدر و کن و فکان الهی در یک چشم به هم زدن صورت می گیرد. ولی ما کار کوتاه را در ذهن بیمارگونه خود به درازا کشیده ایم و در افسانه سازی های من ذهنی دچار پندار کمال شده و دل عاشق خود را ناپاک ساخته و بیماری من ذهنی را به دست آورده.

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای ذو دلالت
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

موضوع : خنده

🌸 به نام خداوند عشق 🌸

🌸 چند نهن داری آن خنده را؟
آن مه تابنده فرخنده را

🌸 بنده کند روی تو صد شاه را
شاه کند خنده تو بنده را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

از آغاز خلقت خندیدن و شادمانی حق مسلم ما بوده است و ما با این ذات الهی خود که همان ماه تابان است به دنیا آمده ایم و خندیدن همان فضاگشایی ست، که با قانون قضا و قدر و کن و فکان و پذیرش اتفاق لحظه صورت می گیرد. که جاودانه می باشد و مبارک قدم، که هر جا برویم شادی و عشق را پراکنده می سازیم. و می توانیم در برابر تمامی چالشها و گرفتاری و مشکلات که بازی فرمهای زندگی هستند فضاگشایی کنیم و برقصیم. و با درک عمیق و ریشه داری گسترده چنان درخششی ماه درونمان پیدا می کند که بزرگترین شاهان که دارای من های ذهنی بزرگ هستند در برابر روی تابان و فضاگشای ما می توانند بنده نوازی کنند و تسلیم شوند. و اثرگذاری آن به اندازه ای می باشد که از طریق ارتعاش قرین هم موثر واقع می شود، و تا جایی که حتی گل سرخ هم زیبایی و شادابی و خندان بودن خود را از روی ماه تابان ما می تواند دریافت نماید.

ولی ما متاسفانه با افسانه‌سازی‌های پی در پی و دردها و رنجش‌ها و کینه‌ورزی‌ها رسالت خود را فراموش کرده ایم و خجالت زده از خندیدن، و اگر بخندیم احساس گناه کرده و احساس غم و اندوه، که مبادا اتفاق بد و ناگواری بخواهد صورت بگیرد.

خندیدن ما به خاطر درون نازیبای ماست، که روزن درون را بسته ایم و بسته‌های انرژی و خرد الهی را نمی‌توانیم دریافت نماییم. و بر اساس قانون جذب همواره به سوی سیاهی و عزاداری رفته و شرکت کردن در این گونه مجالس را بر خود نسبت به مراسم شادی و رقص و پایکوبی اولویت داده، که درون خود را سیاه می‌نماییم.

و همچنین از پوشیدن لباس‌های شاد و روشن خود را محروم می‌سازیم و الگوها و باورهای گذشتگان و قدیمی‌ها را به یدک می‌کشانیم، که سن و سالی از ما گذشته و ایراد است که هم روشن بپوشی و هم شاد باشی.

و از قضاوت کردن‌های دیگران ترس و واهمه داریم، که مردم به ما چه خواهند گفت؟! آیا ما را شخصی سبک می‌پندارند؟ که هیچ‌گونه غم و اندوهی ندارد! و با توجه به این همه گرفتاری‌ها که در هر خانه و خانواده و جامعه وجود دارد چگونه می‌تواند شاد باشد و بخندد؟


اگر بخواهم در این زمینه تجربه ای را به اشتراک بگذارم: درست یادم می‌آید، هنگام فوت پدر بزرگوام که حدوداً ۱۰ سال پیش از دنیا رفته اند،

پنج برادر عزیز و نازنینم تمیزی و آراسته با سر و صورت اصلاح شده و با صفا، همراه با لباسهای روشن در مراسم خاکسپاری و ختم آن بزرگوام حضور داشته و هیچگونه ترس و واهمه‌ای از قضاوت کردن مردم نداشتند. چرا که مرگ جسمانی و جدا شدن روح و رسیدن آن به اصل خدایت خود، باعث شادمانی و خنده است؛ که می‌تواند ما را به اصلمان واصل گرداند.

ولی ما انسان‌ها بیشتر اوقات، آنقدر در افسردگی و غم و اندوه فرو می‌رویم که دچار اخم ابرو شده، که از صورت ما تابان خود بشاشی و خنده رو بودن را دریغ می‌سازیم. و همچنین بیشتر اوقات، زانوی غم بغل می‌گیریم و دلیلی برای غم خوردن خود نمی‌یابیم، و مصداق همان ضرب‌المثلی می‌شویم که پیامبر شده و غم امت می‌خورد.

و گاهی خود را ناجی دیگران دانسته و در فکر نجات دیگران، و از درون خود بی‌خبر و غافل. و چون نمی‌توانیم آن خلا و آن فضای گشوده شده را درک کنیم به عناوین مختلف می‌خواهیم خودمان را سرگرم کرده، و غم و ناراحتی و غصه خوردن برای دیگران را پیشه راه خود قرار می‌دهیم، بدون این که حتی دیگران از ما تقاضای کمک و یاری داشته باشند.

و غافلیم و بی‌خبر، که اگر این مسائل و این حواشی را کنار بگذاریم و تمرکز را روی زمان حال، که قدرتمندترین زمان موجود است قرار بدهیم، و همه شناسایی‌ها را لحظه به لحظه انجام، و درد طلب داشته باشیم و از همانیدگی‌ها کام و خوشبختی نخواهیم، مشتاقانه به سوی شادی بی‌سبب و خندیدن‌های اصیل خدائیت خودمان، که همان باز شدن روزن درون است، هدایت می‌شویم. و همراه با پرهیز و شکر و صبر، خود زندگی و نیروی برتر، آسمان درونمان را می‌شکافد و مانند کودکان آزاد و رها از هر گونه دستاویزی می‌خندیم و می‌رقصیم و شادانیم و خود زندگی پیشوای ما می‌شود.


 بسته بدان است در آسمان
تا بکشد چون تو گشاینده را
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

پس نتیجه می‌گیرم که، شادی بی‌سبب و خندیدن را به خودم هدیه دهم:
آن هم با پوشیدن رنگ‌های شاد و روشن و از قضاوت کردن دیگران ترس و واهمی نداشته باشم.

پس نتیجه می‌گیرم که، شادی بی‌سبب و خندیدن را به خودم هدیه دهم:
که تا در برابر تمامی نامالیقات و اتفاقاتی که زندگی برایم به وجود می‌آورد که مرا بی‌مراد سازد بخندم.
چرا که می‌خواهم خندیدن اصیل پروردگار را از طریق فضاگشایی و سرازیر شدن نعماتش دریافت نمایم. که اراده او در زندگی‌ام جاری شود و عقل و خرد او بر تمامی فکر و عملم بریزد، تا راه حل مسائل برایم الهام گردد و قدرت و هدایت او را دریافت نمایم.

پس نتیجه می‌گیرم که، شادی بی‌سبب و خندیدن را به خودم هدیه دهم:
آن هم زمانی که خنده‌ام بگیرد، جلوی آن را نگیرم و با صدای بلند بخندم، تا هورمون‌های شادی و خوشحالی در درونم ترشح گردد.

پس نتیجه می‌گیرم که شادی بی‌سبب و خندیدن را به خودم هدیه دهم:
آن هم زمانی که اگر در زندگی‌ام کمبودهایی وجود دارد، و هر یک از اعضای خانواده ساز خود را می‌نوازند، من اجازه دهم که خداوند دف مرا با دردهای هوشیارانه بزند و نی مرا با آهنگ‌هایش موزون سازد، که تا بتوانم در برابر همه چیز و همه کس، با پذیرش اتفاق لحظه، برقصم.

 بر رخ دف چند تلپانچه بزن

دم ده آن نای سگالنده را
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

پس به سخنان حضرت رسول اکرم گوش فرا می‌دهم که می‌فرمایند: بوی‌های خوب و خوش دم زنده کننده ایزدی را که در این ایام بیش از پیش می‌آیند، با گوش هوشیاری عدم بشنو و درون سکوت‌شنو خود را از همانیدگی‌ها خالی ساز، تا فضای درونت گسترده شود. و مقاومت و قضاوت نداشته باش، که تا بتوانی از این بوهای خوش و معطر عشق و زندگی به نحو احسن بهره‌مند شوی و برخوردار.

گفت پیغمبر که نَفَحَت‌هایِ حق
اندین ایام می‌آرد سَبَق

گوش و هُش دارید این اوقات را
در ربایید این چنین نَفحات را
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۱ و ۱۹۵۲

و در پایان : وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تَهیست
چون غُفورست و رحیم، این ترس چیست؟
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید.
خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.
زهرا سلامتی، از زاهدان.
